

تذکره نصرآبادی، چاپ حسن وحید دستگردی، تهران ۱۳۶۱ ش؛
علیق‌بن محمدعلی واله داغستانی، ریاض الشعراء، ج ۱، چاپ شریف
حسین قاسمی، رامپور ۲۰۰۱؛ احمدعلی هاشمی سنندیلوی، تذکره
مخزن الغرائب، ج ۲، چاپ محمداقرا، لاهور ۱۹۷۰.

/ نکو کریم لو /

سر مه (در عربی کحل)، نام عمومی موادی که برای آرایش
و درمان بیماریهای چشم به کار می‌رود. این مواد را به صورت
گردی نرم درمی‌آوردند و غالباً با میله‌ای باریک بر چشم
می‌کشیدند و هنوز هم در مناطقی به کار می‌رود.

سر مه واژه‌ای ترکی به معنای مالیدن و رنگ‌زدن است که به
زبانهای فارسی (گویشهای مختلف)، ارمنی، گرجی، منطقه
بالکان و روسی راه یافته و حتی در فرانسوی نیز به کار
رفته‌است (به دورفر^۲، ج ۳، ص ۲۵۰-۲۵۱؛ کیا، ذیل واژه؛
رواقی، ج ۲، ص ۱۶۰۷). در عربی، افزون‌بر کحل، واژه
إثمد / ائمد نیز به معنای سر مه و سنگ‌سر مه (حجر الکحل)
به کار رفته‌است (ابوریحان بیرونی، ص ۲۸). کحل و
سر مه هم به معنای ماده‌ای مفرد و مشخص به کار رفته‌اند
و هم به معنای ماده‌ای ترکیبی که یک جزء آنها ائمد بوده و با
میله به چشم کشیده می‌شده‌است (رازی، ص ۲۲۴؛ حکیم
میسری، ص ۶۵-۶۶، ۶۸؛ ابوریحان بیرونی، همانجا؛
شهردان‌بن ابی‌الخیر، ص ۵۵۴-۵۵۶؛ جرجانی، ص ۳۳۵،
۷۴۰-۷۴۱؛ عقیلی علوی خراسانی، ص ۱۰۵). واژه لاتین
stibi (به ادامه مقاله)، به واسطه ترجمه از متون یونانی، به صورت
سطبی به متون عربی راه یافته‌است (به دیوسکوریدس^۱،
ص ۴۱۰). دوپلر^۴ و ترس^۵ (همان، مقدمه، ص XXIII) واژه
«لرفائمد» را، که در ترجمه عربی کتاب دیوسکوریدس
(ص ۴۱۰) ذکر شده‌است، ترکیب نادرستی از واژه‌های یونانی
λάρβασσον و عربی ائمد دانسته‌اند (برای برخی از دیگر نامهای
سر مه به عقیلی علوی خراسانی، همانجا).

آثاری از سه تا پنج‌هزار سال پیش نشان می‌دهد که از رنگ
برای آرایش چشم استفاده می‌شده‌است. ساکنان دره نیل، با
استفاده از مالاکیت^۶ (به دهنج^۶)، پلکها و دور چشمهایشان را
سبز می‌کردند (غافقی^۷، تکملة مايرهوف^۸، ص ۱۵۹). بعدها
رنگ سیاه، که آن زمان رایج بود، یعنی تری سولفید آنتیموان^۹
(کانی غیرسیلیکات گروه سولفیدها با فرمول شیمیایی Sb₂S₃؛
لاتین: stibium، یونانی: stimmi و عربی: ائمد) جایگزین رنگ
سبز شد؛ اما در بسیاری موارد نوع جعلی آن (همچون سولفید

ملاعبدالقوی چند سال پس از قتل سرمد به دست یکی از
قلندران ایرانی به قتل رسید (مصمصام‌الدوله شاهنوازخان، ج ۱،
ص ۲۲۷؛ نیز به ثبوت، همانجا).

سرمد کاشانی در مدح رسول اکرم و شیخ محمدبن خاتون
(۱۰۳۵-۱۰۸۳)، از شاگردان شیخ بهائی، اشعاری سروده و یک
رباعی نیز در نکوهش تنباکو از او به یادگار مانده‌است (به
نصرآبادی، ص ۳۱۱؛ ثبوت، ص ۹۸). رباعی معروف با مطلع
«در مسلخ عشق جز نکو را نکشند...» را نیز به سرمد نسبت
داده‌اند، اما صحیح نیست، زیرا این رباعی قرن‌ها پیش از سرمد
سروده شده‌است (ثبوت، ص ۱۰۱-۱۰۲). در هند و پاکستان،
نسخه‌های خطی متعددی با عنوان رباعیات سرمد موجود است.
کتابی با همین عنوان در ۱۳۵۹ ش/۱۹۸۰ به انضمام ترجمه
انگلیسی اشعار سرمد به قلم فضل محمود اسیری با مقدمه
سعید نفیسی چاپ شد. سیدنواب علی صولت لکنوی رباعیات
سرمد را به اردو ترجمه کرد و با نام جواهر منظوم در ۱۳۴۰ در
دهلی‌نو به چاپ رساند (منزوی، ج ۹، ص ۲۱۱۳؛ ثبوت،
ص ۹۸-۹۹). در ۱۳۷۱ ش/۱۹۹۲، مجموعه‌ای با عنوان
رباعیات سرمد مشتمل بر ۳۳۰ رباعی همراه با ترجمه اردو
در دهلی به چاپ رسید. پیشگفتار آن را شَنکیز دیال شرما^۱،
نهمین رئیس‌جمهور هند، به اردو نوشت که با دو بیت فارسی
آغاز و با «اللّه وحده» تمام می‌شود. در این پیشگفتار درباره
سرمد و آرای وی درباره وحدت وجود و ترویج یگانگی ادیان
و همچنین مقایسه احوال و افکار وی با مولانا ابوالکلام
آزاد^۲، دولتمرد و دانشمند مشهور هند (متوفی ۱۳۷۹/۱۹۵۸)،
مطالبی آمده‌است. سروده‌های مندرج در این مجموعه را به
سبب ضعف مضامین و تخلص «متقی» نمی‌توان به سرمد
نسبت داد. اما آنچه بر ارزش این رباعیات می‌افزاید مقاله
مفضل ابوالکلام آزاد به زبان اردو در شرح احوال و افکار
سرمد است (به ثبوت، ص ۹۸-۱۰۳).

منابع: محمد بختاورخان، مرآة‌العالم: تاریخ اورنگزیب، چاپ
ساجده س. عنلوی، لاهور ۱۹۷۹؛ اکبر ثبوت، «صدرای شیرازی در
هند: یک کتاب و یک شاگرد صدر در هند»، بیاض: مجله تحقیقات
فارسی، سال ۱۳، ش ۲-۱ (۱۹۹۳)؛ دبستان مذاهب، منسوب به
کیخرو اسفندیار، چاپ رحیم رضازاده ملک، تهران: طهوری،
۱۳۶۲ ش؛ مصمصام‌الدوله شاهنوازخان، آثارالامرا، کلکته ۱۸۸۸-
۱۸۹۱؛ محمد قدرت‌اللّه گویاموی، کتاب تذکره نتائج‌الافکار،
بمبئی ۱۳۳۶ ش؛ احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی
فارسی پاکستان، اسلام‌آباد ۱۳۶۲-۱۳۷۰ ش؛ محمدطاهر نصرآبادی،

1. Shankar Dayal Sharma

2. Doerfer

3. Pedanius Dioscorides

4. Cesar E. Dubler

5. Elias Teres

6. malachite

7. Ghāfīqī

8. Meyerhof

9. Trisulphid of Antimony

SÜRME

FKH

(ilmu - Kahale: Miftahul-Saad, 1347)

"SÜRME"

FKH/FCM

el-Ayni, "Umdetul-Kari...", c. XVII, s. 106, 381

~~KÄHÜL~~
SÜRME

953 Alim

Et-Mufassal - VIII, 398

الملائكة

لابن حجة

08 MAYIS 1991



الجزء الثالث

١٤٠١ هـ - ١٩٨١ م

| | |
|---|------------------|
| Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphanesi | |
| Kayıt No : | 5434-2 |
| Tasnif No. : | 297.541 HAC.M |

دار الحديث

المزين

١٠٦

شرطة محجم، ويوهي مع ذلك ما يحتاج اليه من نية العالم والمعلم في خروجه من بيته ورجوعه اليه وتلبسه بهذه النيات لا يمنعه من أخذ ما يرتفق به اذا بدا له ولا ينقص ذلك من أجره شيئاً. وينبغي من طريق الأولى بل الأوجب أن تكون للنساء صانعة مسلمة متجالدة تفعل لمن فعل المزين حتى لا يضطرهن الأمر اليه فان تعذرت فالصبيان المأمونون الذين هم دون مراهقة البلوغ فان تعذر فالذين من الشيوخ وهذا كله مع عدم الخلو كما تقدم. واذا كانت الصانعة هي التي تبشر ذلك فيتعين أن يحتجب منهن من كانت شابة لأنها تمشي وهي مكشوفة الوجه غالباً مظهرة للزينة والتبرج والغالب على من هذا حالها الوقوع في المحرمات ولو قدرنا سلامتها لكان تبرجها على الرجال الأجانب محرماً فيخاف على المرأة التي تدخل عليها أن تكتسب شيئاً من خصالها وأحوالها المذمومة شرعاً وكان يتعين أن لا تترك شابة تعمل هذا لأنها يتوصلن به الى الوقوع في المخالفات وقد يكون الرجل في بيته ليس معه غيره فضعفه الشابة منفتح لها الباب على أنها تعمل لأهلها فما تشعر الا وهي معه في خلوة فيخاف مع ذلك الوقوع في المعصية الكبرى. واذا كان ذلك كذلك فيتعين هجر من اتصف بهذه الصفة من الصوانع ومن استعملها لم يتصف بهجرانها إذ أنه قد أعانها ومن أعانها كان شريكها فيما ارتكبه مما يخالف الشرع الشريف أسأل الله السلامة من ذلك بمنه. وهذا الحكم إنما هو فيما تضطر المرأة اليه من خروج الدم وأما غيره فمتنع منه. مثاله أن تدخل الصانعة أو المزين أو غيرها لتفليج أسنانها أو تجردها لتبيض فهذا لا يجوز ولو فعلته بنفسها لانه ليس بضرورة شرعية هذا وجه. الوجه الثاني لنيه عليه الصلاة والسلام عن ذلك بقوله (لعن الله الواصلة والمستوصلة والواشمة والمستوشمة وفيه المغيرات لخلق الله) وهذا منبهة ويتعين على المرأة وعلى المزين أيضاً أن يحتبنا ما أحدثه بعضهم من ارتكاب

١٠٧

الكحل والطيب الكافرين

المحرم في كون المرأة يحففها المزين وذلك معصية كبرى منهما لان فيه خروجاً على المزين واستماتاعاً له بها إذ أنه يباشر يديه خديها وشفتيها وذلك حرام كله متفق عليه مثل تفليج الأسنان المتقدم ذكره. ويتعين عليها أن لا تقف بين يديه كما اعتاده بعضهن في هذا الوقت من خروجهن عليه بالثوب القصير دون السراويل وذلك لا يحل ويجب تأديب كل واحد منهما بحسب الاجتهاد وكل واحد من المرأة والمزين قدراتكب ما لا يحل له فيجب عليهما التوبة والاقلاع عن هذه الرذائل الممنوعة شرعاً ويجب على غيرهما نهياً فان لم يرجعاً أدباً على الوجه المشروع في ذلك. وكذلك يتعين على المرأة أن لا تدع امرأة تحففها ولا تأخذ شيئاً من شعر حاجبيها ولا تفعل هي أيضاً شيئاً من ذلك بنفسها بقوله عليه الصلاة والسلام (لعن الله الواشمة والمستوشمة والنامصات والمتمصصات والمتفليجات للحسن المغيرات خلق الله) قال الشيخ الامام يحيى النووي في شرح مسلم له النامصة فهي التي تزيل الشعر من الوجه والتمتصة هي التي تطلب فعل ذلك بها وهذا الفعل حرام ثم قال والنهي إنما هو في الحواجب وما في أطراف الوجه (فصل) وأشد مما تقدم في القبح وأشنع ما ارتكبه بعض الناس في هذا الزمان من معالجة الطيب والكحل الكافرين الذين لا يرجي منهما نصح ولا خير بل يقطع بغشهما وأذيتهما لمن ظفرا به من المسلمين سيما ان كان المريض كبيراً في دينه أو عله أوهما معاً فان القاعدة عندهم في دينهم أن من نصح منهم مسلماً فقد خرج عن دينه وأن من استحل السبت فهو مهدر الدم عندهم حلال لهم سفك دمه. وقد روى أن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما رافقه يهودي في طريق فلما أن عزم على مفارقتة قال له عبد الله بن عمر رضي الله عنهما أتم تقولون أنكم لا تباشرون مسلماً في شيء الا غششتموه فيه فان لم تفعلوا فقد خرجتم عن دينكم وأنت قد رافقتني في هذا الطريق فأين غشك فقال له اليهودي

AL-HADIS

An English Translation & Commentary

OF

Mishkat-ul-Masabih

(Containing sayings, doings and teachings of the Holy Prophet and events before and after Resurrection)

With

Suitable arrangements into Chapters and Sections

By

AL-HAJ MAULANA FAZLUL KARIM

BOOK I - Surme

| | |
|----------|---------|
| Tirmidhi | 8354-1 |
| Key | 297-334 |
| Tasreef | FAZL |

Malik Sirajuddin & Sons
Publishers, Lahore-8 (Pakistan)

SECTION 4

512—Eye-paint

Eye-paint preferably with a kind of antimony called Ismed which is a black kind of dazzling powder has been recommended by the Holy Prophet. If it is applied thrice in each eye with a paint-stick before going to bed every night, it will brighten the eye-sight and grow hairs on eyebrows thereby lending an appearance of beauty. The Holy Prophet used to paint his eyes almost every night in such a way.

—0—

40. Ibn-Abbas reported that the Messenger of Allah said: Paint eyes with antimony because it brightens the sight and grows hairs; and he supposed that the Prophet had a collyrium case from which he used to apply collyrium every night thrice in this (eye) and thrice in this. --Tirmizi

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ كَتَحَلُّوا بِالْأَثْمَدِ لَسَالَهُ يَجْلُو الْبَصَرَ وَيَنْبِتُ الشَّعْرَ وَزَعَمَ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ مَكْحَلَةٌ يَكْتَحِلُ بِهَا كُلَّ لَيْلَةٍ ثَلَاثَةً فِي هَذِهِ وَثَلَاثَةً فِي هَذِهِ (التِّرْمِذِيُّ)

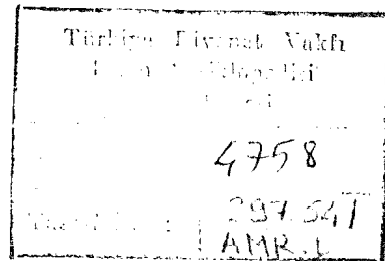
41. Same reported that the Prophet used to paint each eye with antimony thrice before he went to sleep. He said that he said: The best of what you use as medicines are Lodud, Saut, cupping and purgatives and the best of what you use as eye paint is antimony because it brightens the sight, and grows hairs, and the best days of what you take cupping therein are on the 17th, 19th and 21st day, and when the Prophet went to heaven, he did not pass by any congregation of the angels but they said: You should take to cupping 518

عَنْهُ قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكْتَحِلُ قَبْلَ أَنْ يَنَامَ بِالْأَثْمَدِ ثَلَاثًا فِي كُلِّ عَيْنٍ قَالَ وَ قَالَ إِنَّ خَيْرَ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ اللَّدُودُ وَالْمَسْعُوطُ وَالْحِجَامَةُ وَالْمَشِيُّ وَخَيْرُ مَا اكْتَحَلْتُمْ بِالْأَثْمَدِ فَإِنَّهُ يَجْلُو الْبَصَرَ وَيَنْبِتُ الشَّعْرَ وَإِنْ خَيْرَ مَا تَحْتَجِمُونَ لَيْلَةَ يَوْمِ سَبْعِ عَشْرَةَ وَ يَوْمِ تِسْعَةِ عَشْرَةَ وَ يَوْمِ أَحَدَى وَ عَشْرِينَ وَ نَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيْثُ عَرَجَ بِهِ مَا مَرَّ عَلَى مَلَائِكَةٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا قَالُوا عَلَيْكَ بِالْحِجَامَةِ (التِّرْمِذِيُّ غَرِيبٌ)

513. Lodud is a medicine used through mouth. Saut is a medicine

Sürme (396-398)

اللباس والزينة في الشريعة الإسلامية

D. İsmail Karadağ
Nebî.تأليف
الدكتور محمد عبد العزيز عمرو

دار الفرقان

مؤسسة الرسالة

وقد روى ابن عباس قال: «قال رسول الله ﷺ: وإن خير أكمالكم الأثمد يجلو البصر وينبت الشعر»^(١).

قيل لأبي عبد الله كيف يكتحل الرجل؟ قال: وترأ. عن أبي هريرة رضي الله عنه أن النبي ﷺ قال: من اكتحل فليوتر، من فعل فقد أحسن، ومن لا فلا حرج»^(٢).

والوتر ثلاث في كل عين، وقيل ثلاث في اليمين، واثنان في اليسرى، ليكون الوتر حاصلًا في العينين معاً^(٣).

واتفق فقهاء الحنفية بأنه لا بأس بالأثمد، ولكن يكره الكحل الأسود إذا قصد به الزينة، واختلفوا فيما إذا لم يقصد به الزينة فقال عامتهم انه لا يكره^(٤).

وقال ابن العربي: إن الكحل يشتمل على منفعتين: إحداهما الزينة.

فإذا استعمل بنيتها فهو مستثنى من التصنع المنهي عنه، والثانية التطيب، فإذا استعمل بنيته فهو يقوي البصر وينبت الشعر، ثم إن كحل الزينة لا حد له شرعاً إنما هو بقدر الحاجة، وأما كحل المنفعة فقد وقته صاحب الشرع كل ليلة^(٥) «أ. ه».

هذا بالنسبة للرجل أما بالنسبة للمرأة فلها أن تكتحل داخل بيتها لزوجها بلا خلاف، وإنما الخلاف في إظهار الكحل.

فقد فسر ابن عباس وقتادة والمسور بن مخرمة الزينة الظاهرة التي

(١) رواه أبو داود ٣٣٦/٢.

(٢) رواه ابن ماجه ١١٥٧/٢.

(٣) المغني ج ١ ص ٩٣.

(٤) الفتاوى الهندية ج ٥ ص ٣٥٩.

(٥) اللباب في الزينة ص ١٦.

وعن أبي هريرة «أن النبي ﷺ قال: «من عرض عليه طيب فلا يرده، فانه طيب الريح خفيف المحمل»^(١).

وعن أبي هريرة رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ «طيب الرجال ما ظهر ريحه وخفي لونه، وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه»^(٢).

وعن عائشة رضي الله عنها قالت: «كنت أطيب النبي ﷺ بأطيب ما يجد، حتى أجد وبيص الطيب في رأسه ولحيته»^(٣).

قال ابن بطال: يؤخذ منه أن طيب الرجال لا يجعل في الوجه بخلاف طيب النساء، لأنهن يطيبن وجوههن ويتزين بذلك بخلاف الرجال، فان تطيب الرجل في وجهه لا يشرع لمنعه من التشبه بالنساء.

وكان أحمد يعجبه الطيب «لان رسول الله ﷺ كان يحب الطيب ويتطيب كثيراً»^(٤).

ويحظر على الرجال والنساء أن يمسا طيباً بعد إحرامهم للحج أو العمرة، فإذا أدوا مناسكهم وتحللوا من إحرامهم يندب لهم أن يتطيبوا.

٦ - الاكتحال: ويستحب للرجل أن يكتحل وترأ وينظر في المرأة

ويتطيب.

قال حنبل: رأيت أبا عبد الله وكانت له صينية فيها مرآة ومكحلة ومشط، فإذا فرغ من حزيه، نظر في المرآة واكتحل وامشط.

(١) أخرجه مسلم وأبو داود والنسائي انظر تيسير الوصول ١٤١/٢.

(٢) أخرجه الترمذي والنسائي. انظر تيسير الوصول ١٤١/٢.

(٣) رواه البخاري فتح الباري ج ١٠ ص ٣٦٦.

(٤) المغني ج ١ ص ٩٣.



حلية المتقين

في الآداب والسنن والأخلاق

الشيخ محمد باقر المجلسي (صاحب البحار)

| | |
|---|-----------------|
| Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi | |
| Demirbaş No: | 133638 |
| Tasnif No: | 297.54 MEC.H |

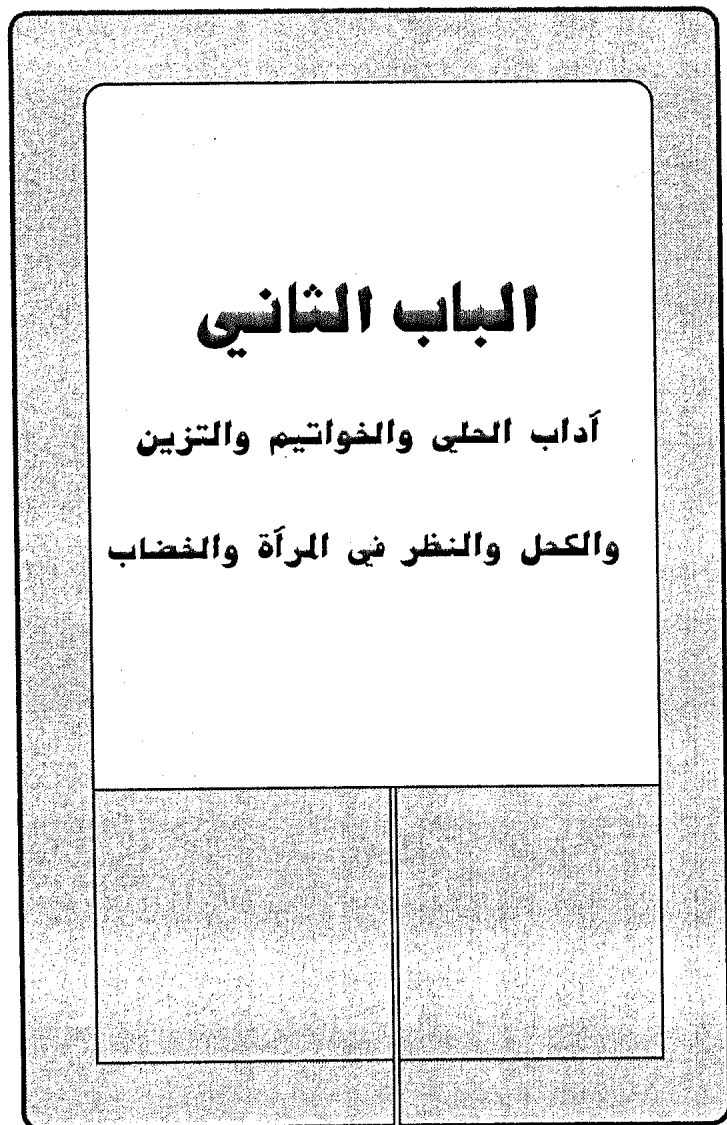
ترجمة وتحقيق
فضيلة الشيخ خليل رزق العملي

وزارة الأئمة
بيروت لبنان
1994-1414

S.S. (51 vds)



13 KASIM 1995



الأدب الشرعي

والمِنَحِ المرعية

Kuhl, (384-385)

تأليف
شمس الدين أبي عبد الله محمد بن مفلح المقدسي الحنبلي
تفقد الله برحمته وأسكنه فسيح جناته

الجزء الثاني

| | |
|---|-----------------|
| Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphanesi | |
| Sayıt No. : | 10148-2 |
| asnif No. : | 297.8 Müf. A |

الناشر

مؤسسة قرطبية

ت ٨٦٢١٥١ - القاهرة

٣٩٥

الاكحال وفضيلة الأئمة منها

والإئمة هو حجر الكحل الأسود وأفضله ما يأتي من أصفهان ويأتي من الغرب أيضاً وأجوده سريع التفتت لفتاته بصيص وداخله أملس لا وسخ فيه وهو بارد يابس ينفع العين ويقويها ويشد أعصابها ويحفظ صحتها ويذهب اللحم الزائد في القروح ويدملها وينقى أوساخها ويجلوها ويذهب الصلداع إذا اكتحل به مع العسل المائي الرقيق وهو أجود أكحال العين لاسيما للمشائخ ومن ضعف بصره إذا جعل معه شيء من المسك وإذا دق وخلط ببعض الشحوم الطرية ولطخ على حرق النار لم يعوض فيه خشكريشة (١) ونفع من النقط الحادث بسببه .

* * *

كتاب الأدب الشرعي

٣٩٤

فصل يتعلق بما قبله

(في الأكحال وفضيلة الإئمة منها)

عن عبد الله بن عثمان بن خثيم عن سعيد بن جبير عن ابن عباس عن النبي ﷺ قال « خير أكحالكم الإئمة إنه يجلو البصر وينبت الشعر » رواه أحمد ورواه النسائي وابن ماجه والترمذي وحسنه ولفظهم « من خير » وابن خثيم احتج به مسلم ووثقه جماعة وقال الدارقطني ضعيف لينه لهذا الحديث .

وعن ابن عباس أن النبي ﷺ كان يكتحل بالإئمة كل ليلة قبل أن ينام في عين ثلاثة أميال . رواه أحمد ورواه ابن ماجه والترمذي وحسنه وفيه كانت له مكحلة يكتحل منها كل ليلة ثلاثة في هذه وثلاثة في هذه وهذا الخبر من رواية عياد بن منصور الناجي وهو ضعيف ، وقيل رواه عن إبراهيم بن أبي يحيى ، والترمذي أيضاً في اليمنى ثلاثاً يبتدئ بها ويختم بها وفي اليسرى ثنتين ، وروى وكيع وأبو بكر بن أبي شيبة عن أنس أن النبي ﷺ كان يكتحل بالإئمة في اليمنى ثلاثاً وفي اليسرى مرتين وعن عبد الرحمن بن النعمان بن معبد بن هوزة عن أبيه عن جده عن النبي ﷺ أنه أمر بالإئمة المروح عند النوم وقال « ليتقه الصائم » رواه الإمام أحمد وسئل أحمد الإمام عنه فقال هذا حديث منكر وكذا قال ابن معين وعبد الرحمن ضعيف وقال أبو حاتم صدوق وأبوه تفرد عنه عبد الرحمن ووثقه ابن حبان والمرواح المطيب بالمسك قاله أبو عبيد .

وفي الكحل حفظ صحة العين وتقوية للنور الباصر وجلأؤها وتلطيف للمادة الرديئة واستخراج لها وعند النوم أفضل لعدم الحركة المضرة وخدمة الطبيعة وفي بعض أنواعه (١) زينة .

(١) في المصرية خشكرية وفي النجدية بالمهملتين والصواب ما ذكرنا .

(١) في النجدية زيت وهو تحريف .

who speak Persian and Paštō, and other elements called Kūhistānī who speak Pasha'i (a Dardic dialect, see DARDIC and KĀFIR LANGUAGES) and Parācī (Iranian) (cf. *Imperial gazetteer of India*, xiv, 241).

4. The northern part of the native state of Swāt in the north-west of India is also called Kūhistān. It is the mountainous region around the upper course of the river Swāt; it stretches eastwards as far as the Indus and westwards as far as Pandjkorā so that a distinction is sometimes made between Kūhistān of Swāt and Kūhistān of Pandjkorā. The people of the valleys (estimated to number 20,000) have suffered since the 9th/15th century from Afghān invasions. Under the rule of the Afghāns they became very zealous Sunni Muslims; the religious chiefs (*ākhund*) have had an enormous influence in the country. Another consequence of the Afghān invasions has been the expansion of Paštō all over the country. This language has gained ground at the expense of the old local dialects. The latter—to which the general name of Kūhistānī is given—are very numerous and belong to the Dardic group which, according to the researches of Morgenstierne, seems to belong to the Indian group of dialects. The principal dialects are: Gārwi (Swāt Kūh.), Tōrwālī (Swāt and Pandjkorā Kūh.) and Mayyā (Indus Kūh.).

Bibliography: Biddulph, *Tribes of the Hindoo koosh*, Calcutta 1880; *Imperial Gazetteer of India*, xxiii, 183 ff. On the languages, see Grierson, *Linguistic survey of India*, viii/2, 507; G. Morgenstierne, *Report on a linguistic mission to Afghanistan*, Oslo 1926, *Instituttet for sammenhengende Kulturforskning*, series C, 1-2; idem, in DARDIC and KĀFIR LANGUAGES.

5. Lastly, Kūhistān is the name of a barren and mountainous region in the eastern part of the district of Karācī. The population in 1901 was estimated at 12,877 (*Imperial gazetteer of India*, xv, 353).
(J. H. KRAMERS*)

AL-KUHL, traditionally translated as antimony sulphide (stibnite), is synonymous in the Arabic and Persian geographical sources with *ithmid* and *surma*. Its primary source was Iran, where the following places were noted for its production: in Khurāsān, Tūs (*Hudūd al-ālam*, ed. M. Sutūda, tr. and comm. V. Minorsky, § 23.11—*surma*), and Gūzgān (*Hudūd al-ālam*, § 23.51—*sang-i surma*); in Māzandarān, Sāmār near Sārī (*Hudūd al-ālam*, § 32.23—*surma*) and Tabaristān (Ibn Isfandiyyār, *Ta'rikh-i Tabaristān*, tr. E. G. Browne, 33—*surma*); and in Dījībāl province, Mt. Damāvand (Abū Dulaf, *al-Risāla al-ihānīyya*, ed. V. Minorsky, § 51—*kuhl*) and Iṣfahān (Ibn Rusta, *al-A'lāk al-nafisa*, 156—*ithmid*; al-Iṣṭakhri, *Masālik al-mamālik*, 203; Ibn Hawqal, *Ṣurat al-arḍ*, ed. Kramers, 372; al-Mukaddasī, *Aḥsan al-takāsīm*, 397; al-Tha'ālibī, *Laṭā'if al-ma'ūrif*, ed. de Jong 110, tr. Bosworth, *The Book of curious and entertaining information*, Edinburgh 1968, 128; al-Djāhīz, *al-Tabaṣṣur bi'l-tidjāra*, ed. H. H. 'Abd al-Wahhāb, in *RAAD*, xii (1932), 345—*kuhl*; al-Kazwīnī, *Adjā'ib al-makhlūqāt*, ed. Wüstenfeld, ii, 210—*ithmid*). Modern geological surveys record only three sources of antimony in Iran—at Patyār (7 miles east of Anārak), at Turkmanī (25 miles south-east of Anārak), and at Shūrāb (100 miles north-west of Birdjand) (G. Ladame, *Les ressources métallifères de l'Iran*, in *Schweizerische mineralogische und petrographische Mitteilungen*, xxv. [1945], 189-91; J. V. Harrison, in *Cambridge history of Iran*, i, Cambridge 1968, 512-13, fig. 119). None of these, it should be noted, are near the sites listed above.

A study of the words *al-kuhl*, *surma* and *ithmid* indicates that the substance was in fact only rarely antimony sulphide. *Al-kuhl* was used in two different ways in mediaeval Arabic and Persian texts. First of all, it was used as a general term for any eye cosmetic. Such eye cosmetics were prepared from numerous different substances and would have had quite different colorations, as is made clear for example in the *Lapidary* of Pseudo-Aristotle (ed. J. Ruska, *Das Steinbuch des Aristoteles*, §§ 11, 12, 52) where turquoise, lapis lazuli and *tūtīyā* (zinc oxide) are mentioned as ingredients of *akḥāl*, and al-Kazwīnī and al-Dimashqī also note a variety of stones and other substances which could be included (e.g. al-Kazwīnī, ii, 229-34). The word *kuhl* was still used in this way in the last century—for example, Sanguinetti (*Quelques chapitres de médecine et de la thérapeutique arabe*, in *JA* [1866], 320-1) gives the constituents of three types of *kuhl*—*kuhl aghbar*, *kuhl asfar* and *kuhl 'aziz*, the latter being composed of eleven different substances.

Al-kuhl was also used, however, to indicate a particular substance, as for example when al-Iṣṭakhri records a mine of *al-kuhl* at Iṣfahān, and an interesting story in this connection is related by al-Tha'ālibī (*loc. cit.*). He writes that al-Ḥadīdjādī is reported to have given one of his special followers the provincial governorship of Iṣfahān with the words, "I make you governor of the area of which the stone is *al-kuhl*", and adds that Iṣfahān was talked of in these terms because the *kuhl* stone there was of such excellent quality. *Al-kuhl* in these instances was something more specific than eye cosmetics in general, i.e. it was a particular substance, mineral or metal.

The equating of *al-kuhl* in this latter sense with *ithmid* and *surma* is evident from such passages as al-Kazwīnī, i, 210, and Abu 'l-Kāsim Kāshānī, *'Arā'is al-djawāhir wa-nafā'is al-aṭāyib*, Tehran 1345/1966, 189, and the sources are unanimous in associating the substance with lead. This is the evidence of Pseudo-Aristotle, § 51 and al-Hamdānī, *Kitāb al-Djawharatayn al-ṭāḥatayn*, ed. C. Toll, fols. 21a, 23a, the latter identifying *ithmid* with the ore from which silver came i.e. lead ore. Al-Hamdānī, it should be noted, had a great deal of first-hand experience of metallurgy. Equally confirmatory is the evidence of al-Kh'ārazmī, ed. E. Wiedemann, *Beiträge*, xxiv, in *SPMSE* (1911), 93, and Kāshānī, 190, 344. It therefore seems reasonable to assert that the *kuhl* mined at Iṣfahān was a lead mineral (Ibn Rusta, 157, says that Iṣfahān produced lead as well as *ithmid*), and to suggest that where *kuhl* in the literary sources indicates a naturally-occurring substance as opposed to an artificially-made compound, it almost certainly refers to a lead mineral too. In this connection it should be noted that while it had generally been assumed that eye-paint in ancient Egypt had an antimony base, A. Lucas (*Ancient Egyptian materials and industries*, revised by J. R. Harris, 1962, 195-9) showed by analysis that it in fact consisted of galena, pyrolusite, brown ochre or malachite, and only in one instance, of antimony sulphide.

As a cosmetic, *al-kuhl* was ground as fine as possible and then used by women to dye their eyebrows and eyelashes or the edges of the lids. The cosmetic was applied by means of a small probe or stick with a rounded end called a *mirwad*, and was kept in a small vessel called a *mukhula* (E. W. Lane, *Manners and customs of the modern Egyptians*, 1954, 37-8); in mediaeval times, the sticks were commonly